

نامه استاد مینوی

در شماره گذشته مکتوبی که آقای دکتر باستان دوست و همدرس مجتبی مینوی در جواب آقای مسعود فرزاد مرقوم داشته بودند درج شد و وعده شده بود که متن مکتوبی که استاد مینوی نوشته اند به چاپ برسد. اینک آن نامه را که ایشان به یکی از دوستان خود نوشته اند و از لحاظ تاریخ وقایع ادبی قرن اخیر ایران خواندنی و مستندست درج می کنیم . (مجله یغما)

اینکه مجله سپیدوسپاه از برای روشن ساختن احوال صادق هدایت و محیط زندگانی او از کسانی که او را می شناخته اند و با او مراد داشته اند سؤال و خواهش می کند که هر چه می دانند بنویسند البته امری مستحسن است . این هم که اشخاصی بخواهند از چنین فرصتی استفاده کنند و بدین وسیله خود را بیاد مردم بیاورند بی شک بسیار طبیعی است . بوته های ضعیف به شاخه های قوی تر می پیچند تا بتوانند بالا بروند . ولی من نمی فهمم حساب خرده های آقای فرزاد با دیگران چه ربطی با احوال هدایت دارد . و این چه خصلتی است که انسان در باره این و آن سخنانی منتشر کند و تهمت هایی به ایشان بزند که آنها، یا بواسطه اینکه از آن انتشارات و اراجیف مطلع نشوند ، یا بواسطه اینکه در حال و وضعی باشند که نتوانند (یا نخواهند) جواب بدهند ، این تهمتها را بلا جواب بگذارند ؟ و نتیجه این باشد که آیندگان بگویند این سخنان در زمان حیات خود فلانی منتشر شد و خود او آن را دید (!) و چیزی نگفت ، پس لابد راست بود . بعضی از مردم این ناجوانمردی را می کنند که به اشخاص بی دفاع می پرنند و برخی مجلات و جراید از نشر کردن دشنام و تهمت گویا لذت می برند . اما در همین ایران ما هم هستند کسانی که شاهد اوضاع و احوال بوده اند و هم نویسندگان آن گزارشها و هم اشخاص موضوع گزارش را می شناسند و آن قدر نجابت و آزاده مردی دارند که در راه دفاع و نشر حقیقت قدم بردارند . هر کسی بر طینت خود می تند .

و اما آقای فرزاد ، هر کس که او را خوب شناخته باشد می داند که بر او حرجی نیست . بعضی امور بر او مشتبه شده است و خیال او کج رفته و گمان دشمنی برده و باورش شده است و اگر دروغی می گوید از روی عمد نیست . حالت روحی او را

در روان‌شناسی گمان می‌کنم مگالومان‌ی توأم با این تصور که همه مردم از راه حسادت دست‌بده‌اند که او را عذاب بدهند بنامند، و چنین بیماران مستحق‌ترحم‌اند و اگر وسایل تشخیص و علاج این قبیل مرضها سی‌سال قبل ازین در ایران می‌بود و می‌شد او را تحت‌معالجه قرار دهند شاید برای جامعه وجود مفیدی می‌شد.

من با او در خانه مرحوم سعیدنقیسی که با همشیره او ازدواج کرده بود آشنا شدم. جوانی بود همسن خودم که انگلیسی مختصری در مدرسه آمریکائی و کمی هم فارسی آموخته بود (معلم فارسی آن مدرسه در زمان محصلی فرزند آقای سلیمان حیمیم بوده بود). دوسه‌سال بعنوان محصل دولتی ایران در لندن زندگی کرد و من در آن شهر باز او را دیدم. در آن ایام آقای تقی‌زاده وزیر مختار ایران بودند و کار محصلین دولتی در سفارت ایران باینده بود و سفارت از کار این شاگرد راضی نبود، تنبل و بازی‌گوش و سربهوا و مبذر بود، پول ماهانه‌اش را صرف یللی می‌کرد و ماهیانه هتلش را نمی‌داد و سفارت مجبور بود بیش از حق او و بیش از محصلین دیگر خرج او بکند، و عاقبت هم چون نتوانست هیچ امتحانی را بگذراند سفارت او را به ایران پس فرستاد. در ۱۳۱۱ باز او و من در طهران بودیم و با آقا بزرگ علوی و صادق هدایت آشنا شدیم (هدایت را من قبل از آن هم که به اروپا برود در کتابخانه بروخیم دیده بودم. کتاب فوئدگیا هخواری خود را چاپ می‌کرد و آنجا هر دو آمدو رفت داشتیم. سپس در مدت پنج ماهی هم که من در اداره سرپرستی محصلین در سفارت ایران در پاریس کار می‌کردم باز صادق هدایت را دیده بودم) و با هم بنای ربهه را گذاشتیم - در قبال ادبای سبعه که آن روز همه مقالات مجلات و جراید بقلم ایشان بود، یعنی نفیسی و فلسفی و یاسمی و سعیدی و امثالهم - چند نفر دیگر نیز بعدا بما پیوستند، من جمله آقای دکتر خانلری در هنگام کنگره فردوسی (۱۳۱۳) توسط پروفوسور ریپکابا معرفی شد، ولی اسم ربهه را تغییر ندادیم و اگر بیست نفر هم می‌شدیم باز همان ربهه بودیم. پروفوسور ریپکا در مقاله‌ای که همان سال نوشت و به‌چکواسلواکی فرستاد و چاپ شد (به زبان آلمانی) مختصری در خصوص ربهه نوشته است که بجهت تاریخ نویسان بی‌فایده نیست.

فرزاد از زمانی که از لندن برگشته بود کینه و روکینه‌جو شده بود ولی شك نیست که در زبان انگلیسی پیشرفتی کرده بود و با ادبیات بیشتر آشنا شده بود. قطعه‌ای از کتاب ترکستان بارتلدرا برای من آن ایام بفارسی ترجمه کرد که بخط او پیش

من هست و ضعف فارسی او ازان روشن می‌شود . با وجود اینها خود را هم شاعری عالی مقام و هم نویسنده‌ای بی نظیر و هم محقق بلند مرتبه می‌دانست ، نه تنها در زبان فارسی بلکه در زبان انگلیسی هم . یادم هست که يك قصهٔ سیب‌فندك نوشته بود که نمی‌دانم چه شد . يك کتابچهٔ چگونگی شاعر شدم هم چاپ کرد که رسالهٔ دکتری او می‌توان بشمارش آورد چونکه کشف کرده است که وزن اشعار او مطابق با ضرب و حرکات کوبیدن گوشت کوفته برنجی در هاون سنگی و طوق طشت حلبی و مسی در موقع رخت‌شوری ننه‌سکینه بوده است . در آن یکی دوسال يك مجموعهٔ مبتنی بر استهزا و هجاهم بکامک مرحوم صادق هدایت منتشر کرد بنام و غوغ ساها بقلم یا جوج و مأجوج و قومپانی . من از آثار خامهٔ این شاعر و نویسندهٔ شهیر در سالهای ۱۳۱۱ تا ۱۳۱۵ چیزی غیر از اینها سراغ ندارم . اینها هم چنان نبود که ذوق و هنر و قوت قلم از آنها بترآورد . مگالومانی بضمیمهٔ عقده‌های روحی دیگر مرض او را کم‌کم شدیدتر کرد . حسد آتشی گشت و دروی فتاد . و دل ما از برای او می‌سوخت اما کاری در باره‌اش نمی‌توانستیم بکنیم چونکه طیب امراض روانی نبودیم . گمان می‌کرد مادرش و خواهرانش دست بدست هم داده‌اند که او را نابود کنند و سعید نفیسی هم با آنها همدست است . گمان می‌کرد همه از راه حسادت است که نوشته‌های او را تحقیر می‌کنند و بدین جهت دشمنی همه را بدل گرفت . نمی‌خواهم سر آن دوست عزیز را بدرد بیاورم و برای او نقل کنم که از ۱۳۱۵ ببعدر لندن که بودم از هدایت و گاهی از علوی و دیگران نامه‌هایی که بمن می‌رسید حاوی چه اخباری در باب فرزند بود ، نامه‌ها در طهران است و بهر حال نقل آنها در این عریضه جایز نبود . حاصل و خلاصهٔ مطلب در این چند کلمه مندرج است که آقای مسعود فرزند در حدود دهسالگی بی‌پدر شده بود و چون فرزند ارشد خانواده بود خیال می‌کرد دوبرادر و سه‌خواهر خود را او بزرگ کرده و از مادر خود او سرپرستی کرده و خانهٔ خودشان اختیاریه را او بروزنامهٔ اطلاعات اجاره داده و خواهرها را او بشوهر داده ، و بسیار مرد هنرمندی است که از دهسالگی این همه کار کرده است و همهٔ دنیا باید ممنون او باشند و هر کس به بزرگواری او معتقد نباشد یا شب میمیرد یا روز .

در ایام جنگ دستگاه رادیوی انگلستان مترجم برای اخبار می‌خواستند و کسانی برای امتحان دادن می‌آمدند که مایه‌ای نداشتند . من شنیده بودم که فرزند چند صباحی در دارالفنون درس انگلیسی می‌داده و با امیرخیزی مدیر مدرسه دعوا کرده

و حالا بیکار است پیشنهاد کردم او را به لندن بیاورند و مصلحت دیدم که بی زن و بچه بیاید. او را از راه قاهره و نیجریه آوردند و گویا دوسه ماهی در راه بود. آمد و بلا‌ی جان من شد. هر وقت کلمه یا اصطلاحی را نمی‌فهمید یا معادل فارسی آن را نمی‌دانست عین کلمه انگلیسی را می‌گذاشت. بعضی از آن ترجمه‌های آن روزی او را هنوز دارم. یادم است وقتی عبارتی نوشته بود تقریباً به این لفظ که «مستراچیسن در ویکند گذشته در کونتری هاوس خود با مستر مورین در باب سکندریدینگ دبیت لایحه انفلاسیون مذاکره بعمل آورد». این قبیل جمله‌ها را عیناً در جزء اخبار می‌خواند و عذرش این بود که ویکنند و کونتری هاوس و سکندریدینگ دبیت فارسی ندارد. با وضع تنگی معاش و کمی‌خانه و منزل در لندنی که آن همه خرابی و آتش‌سوزی دیده بود اصرار ورزید که حتماً زن و بچه‌اش را هم به لندن بیاورند، و آوردند. وقتی که از لحاظ غذا و خوراک و لباس به واسطه سهم‌بندی شدید ایام جنگ زحمت و سختی می‌دید فحاشی می‌کرد و لعنت می‌فرستاد، و گاهی گله می‌کرد که دختر من همبازی ندارد، چونکه انگلیسی نمی‌داند و بچه‌های محله به او محل نمی‌گذارند، چرا شاه انگلیس دختران خود الیزابت و مارگارت را نمی‌فرستد که با بچه‌اش بازی کنند. و ما می‌گفتیم بیچاره فرزند.

معرف حالت روحی او در آن روزها دو تقاضائی است که داشت یکی مربوط بود به ماشین خواندن و دیگری به دیوان حافظ. این دو تا را لازمست بنده برای شما مفصل‌تر بیان کنم. می‌گفت برادر من می‌تواند ماشینی بسازد که صفحه چاپ‌شده کتاب را بشرطی که با الفبای لاتینی که من درست کرده‌ام طبع شده باشد برابر آن بگذارند و ماشین را به راه بیندازند، ماشین بلند بلند کتاب را بخواند و هر جا لازم باشد صدای خود را تغییر دهد چنانکه گفته‌های زن و مرد جوان و پیر و بچه و عاقل مرد همه را تقلید کند. و در آن روزگار و انفساه که انگلستان بالای‌جان می‌زد همه کارخانه‌ها مشغول ساختن اسلحه و هواپیما بودند توقع داشت برادر او را که از طهران به استانبول رفته بود به لندن بیاورند و دو تا از کارخانه‌ها را در اختیار او و برادرش بگذارند که این ماشین خود را بسازند و در دسترس کوران عالم بگذارند تا آنها از الفبای بریل و از تنهائی و بی‌همدمی برهند و این ماشین برای آنان کار همدم و کتاب خوان را انجام دهد. نیز توقع داشت او را بجای اینکه اخبار جنگ ترجمه کند در خانه راحتی بنشانند و مخارج او را متقبل شوند و بودجه‌ای برای چاپ متن دیوان

حافظ آن طور که او می‌خواهد پیش‌بینی کنند تا دیوان حافظ صحیح از برای دنیا تهیه شود.

برای راحت شدن از نق و غر و لند او با یکی دو نفر از انگلیسی‌هایی که می‌شناختم درباب او صحبت کردم. یکی از ایشان مارا روزی به ناهار دعوت کرد و در سر ناهار از کم و کیف پیشنهاد فرزاد راجع به ماشین خواندن استفسار کرد و چون نتوانست از ماهیت اختراع اطلاع حاصل کند مسأله را به رئیس شورای فرهنگی بریتانیا که در آن زمان تازه از ایران برگشته بود احاله کرد و او هم قرار ملاقاتی گذاشت. بنده نرفتم فرزاد رفت و با او مدتی گفتگو کرد و برگشت و گفت اینها چیزی نمی‌فهمند باید به چرچیل بگوئی که او دستور بدهد تا اقدام لازم بعمل آید. مسأله چاپ دیوان حافظ حتی به این مرحله از اقدام هم نرسید، چونکه خود بنده از کم و کیف آن مطلع بودم و میتوانستم در آن خصوص اظهار نظر کنم و لازم نشد که به چرچیل بگویم در آن باب دستوری صادر کند. تا آنجا که بنده بیاد دارم فرزاد از حدود ۱۳۱۳ که دیوان حافظ چاپ خلخال منتشر شد علاقه مند به جمع‌آوری نسخ چاپی و خطی دیوان حافظ شد و بکتابفروشیها می‌رفت و هر چه از چاپهای مختلف حافظ می‌یافت می‌خرید و یکی دو نسخه خطی هم خریده بود. نتیجه‌ای که بنده از کار او درباب حافظ قبل از سفر دوم خود به انگلستان (۱۳۱۴) دیده بودم فهرست الفبائی غزلیات در چاپ خلخال بود که نسخه آنرا بخط خود با کاغذ کربن تکثیر کرد و یکی هم به بنده داد. یکی دیگر از آثار ادبی این دوره او را فراموش کرده بودم ذکر کنم، و آن نسخه‌ای بود از موش و گربه عبید زاکانی که از روی چاپ برلن و چاپهای سنگی طهران آن را استنساخ کرده بود و بهمان شیوه تکثیر کرده بود و از آن هم یکی به بنده داده بود، و نمی‌دانم چه شد.

وقتی که بفرنگ آمد دو نمونه دیگر از کار خود در خصوص حافظ نشان داد، یکی شانزده صفحه‌ای که در طهران بخرج کتابفروشی ایران چاپ کرده بود - هیچ بنا بر تشکر کردن از کسی که باو مساعدتی می‌کند ندارد و بنده جز بد گوئی و فحاشی از او نشنیده‌ام، بنابراین نمی‌دانم او را چه کسی به صاحب کتابفروشی ایران معرفی کرده بود که حافظش را چاپ کند - در این شانزده صفحه یکی دو غزل در متن بود و مابقی همگی حواشی فرزادیه بود، و از قرار معلوم ناشر پس از چاپ این شانزده صفحه حساب کرده بود که بدین متوال دیوان حافظ شاید چهار هزار و هشت هزار صفحه

بشود و او از عهدهٔ مخارج آن نمی‌تواند بر آید دنبالهٔ کار را قطع کرده بود . فرزاد خیال می‌کرد که مرحوم فروغی رأی صاحب کتابفروشی ایران را زده است . نیز وقتی که مرحوم قزوینی به ایران برگشته بود و بچاپ دیوان حافظ به کمک مرحوم دکترغنی مشغول شده بود فرزاد که در آن موقع در دارالفنون درس می‌داده است از امیرخیزی خواسته بود که قرارملاقاتی بین قزوینی و فرزاد بگذارد ، و امیرخیزی به قزوینی تلفن کرده بود ولی قزوینی وقتی تعیین نکرده بوده است ، و همین کافی بود که فروغی و قزوینی و امیرخیزی و سعید نفیسی و صاحب کتابفروشی ایران و چندین نفر دیگر ملعون ازل و ابد بشمار آیند .

نمونهٔ دوم از کار او درباب دیوان حافظ که من دیدم کتابچه‌ای بود که در قاهره در سر راه مسافرتش به لندن چاپ کرده بود و در آن بخیال خود متن صحیح ساقینامه و چند غزل را بدست داده بود . ساقینامه را چنان مرتب کرده که قرینه سازی کامل در آن رعایت شده باشد و دسته‌های چهاربیتی و شش بیتی این طرف و آن طرف درست برابر هم قرار گرفته باشند و طبعاً بجهت این منظور ابیات پس و پیش شده است و مبلغی از آنها حذف شده است و یک قطعه در وسط آنها آمده است که در هیچ نسخهٔ قدیمی نیست و از حافظ هم نیست و فقط در نسخ جدید چاپی دیده می‌شود . در یکی از غزلهای یک بیت اضافه کرده است بدین نحو که در نسخ مختلف آن بیتی که به «پیران پارسارا» ختم می‌شود به دو صورت متفاوت مندرج است و می‌توان گفت که شاید هر دو از حافظ بوده ولی یکی نسخه بدل دیگری است و خود شاعر بعدها آنرا بصورت دوم تغییر داده است . تعیین اینکه کدام یک صورت قدیمتر و کدام یک صورت جدید تر است ممکنست آسان نباشد و بنده فعلاً در آن باب باحاضر نبودن متون و نسخ نظری نمی‌توانم اظهار نظر کنم . یک مصراع اینست که « در رقص و حالت آرد پیران پارسارا » و دیگری اینست که « ساقی بشارتی ده پیران پارسارا » و آقای فرزاد در یکی از این دو روایت صورت اصلی را بدل کرده است به « صوفی باصفارا » بدون اینکه در هیچ نسخه‌ای خطی یا چاپی چنین لفظی آمده باشد . از او پرسیدم این صوفی با صفا را آیا در هیچ نسخه‌ای دیده شده گفت نه ، ولی من نوکر نسخه نیستم . بهر حال با این تبدیل هر دو بیت (یا هر دو روایت آن بیت) در متن غزل آن طور که آقای فرزاد تحریر کرده است آمده ، و فرزاد مفتخر است که یک بیت حافظ را احیا کرده است .

از تصرفاتی که در این متن کرده بود بر من مسلم شد که فرزاد نه از فن تصحیح

متون قدیم سررشته‌ای دارد و نه آن قدر امانت دار است که بتوان به او این اندازه اعتماد کرد که فقط نسخ قدیم را با هم مقابله کند و تمام اختلافات آنها را مثل يك بچه مدرسه کم فکر و کم فهم ولی درست کار قید کند و روی کاغذ بیاورد تا دیگران از این حاصل کار او استفاده کنند. کار او را شبیه به کارهای کتابفروشهای خوانساری تشخیص دادم که متنی را می‌گیرند و با هر غلطی که در نسخه هست یا از قلم خود ایشان صادر می‌شود و با همه نوع شدت‌رساناها و ساریکم دارالمؤمنین‌ها و تصرفات من عندی که دلشان می‌خواهد آن متن را چاپ می‌کنند. فرزاد حافظ را شاعر بسیار بزرگی می‌داند که فقط مرد بسیار بزرگی مثل فرزاد می‌تواند سخنان او را بفهمد و صحیح و سقیم آنها را تشخیص بدهد و آن‌طور که باید حافظ آنها را گفته باشد (نه آن‌طور که حقیقهٔ سروده است) تحریر کند. يك روز صریح به من گفتم در نتیجهٔ دوازده سال کار کردن در دیوان حافظ (این عدد هم درست نیست) من خودم حافظ شده‌ام و هر تصرفی که در دیوان می‌کنم تصرف در دیوان خودم است و بیرون آوردن متن صحیحی است که خودم گفته‌ام از میان اغلاطی که دیگران نوشته‌اند. راستش را بخواهید شاید شعرهای خودش را هم شعر حافظ و بلکه بالاتر از آن بداند. بهر حال بنده از آن زمان خود را از کارهای فرزاد بکلی کنار کشیدم و گفتم نمی‌توانم با حافظی که پانصد و پنجاه سال است مرحوم شده است در لندن محشور باشم. دوستان دیگر ایرانی که در آن ایام در لندن بودند گواه این وقایع‌اند و بعضی از این سخنان او را شنیده‌اند. حتی وقتی که آقای دکتر خانلری متنی حاوی صد و پنجاه غزل مبتنی بر نسخ قدیم نشر کرده بود فرزاد آتش گرفته بود و به آسمان و زمین فحش می‌داد که با بودن من چه جرأت کرده است فلان کس که چنین کاری بکند.

هیچ پیشنهادی از دولت انگلیس یا دولت ایران به سفارت ایران و جناب آقای تقی‌زاده سفیر کبیر ما پس از جنگ جهانی دوم نرسید که بخواهند دیوان حافظ را به تصحیح آقای مسعود فرزاد چاپ کنند تا آقای تقی‌زاده آن مسأله را موکول و محول به رأی مرحوم دکتر شادمان و بنده بنمایند و اظهار نظری از ما بخواهند. من نمی‌گویم که فرزاد عمداً دروغ می‌گوید مطالبی چنانکه خصوصیت این قبیل بیماران است به ذهن او می‌رسد، یا دلش می‌خواهد که امری چنین و چنان واقع شود، آن تصور در خاطر او چنان قوی جلوه‌گر می‌شود که کم‌کم حقیقت واقع بنظرش می‌آید.

شاید در آن ایام که آقای تقی‌زاده سفیر کبیر بودند و مرحوم شادمان و بنده در لندن بودیم فرزند پیش خود خیال کرده است که خوبست این انگلیسها در صدد چاپ کتاب او برآیند، بعد خیال کرده است که در این صورت شاید از سفیر کبیر بپرسند، بعد خیال کرده است که اگر از سفیر کبیر بپرسند ممکنست که او مطلب را به رأی فلان و فلان محول کند، و قس علی‌هذا، تا بجائی که بر او یقین شده است که این امر عیناً بهمین ترتیب اتفاق افتاد، و حالا وقتی که آن را نقل می‌کند لاعتن شعور دروغ می‌گوید. قوت القای نفس است که آن دروغ را بر او حقیقت جلوه می‌دهد. یقین دارد که چنین اتفاقی افتاده است. این حرفهارا مکرر نزد دوستان مشترک گفته است و هر وقت ایشان نزد من بازگو کرده‌اند جواب ایشان را داده‌ام. اگر مسؤول اعمال و اقوال خودش می‌بود می‌شد او را بمحکمه کشید و گفت این دعویها را اثبات کن. حالا که این دروغها بچاپ میرسد بد نیست که اگر تو خواستی و توانستی این جواب مرا هم بچاپ برسانی تا هر کس که آن را خوانده است این را هم بخواند. آنچه بنده بیاد دارم اینست که کتابها و نوشته‌های خطی خود را از ایران به لندن منتقل کرده بود و در آن موقع مرا دعوت کرد که بخابه او بروم و باهم شامی بخوریم. سال این واقعه درست بیادم نیست، شاید ۱۹۵۲ بود که من برای آوردن کتابها و اثاثیه خود به لندن برگشته بودم و دو سه ماهی در آنجا بودم. در ضمن اوراقی از حافظ مصحح خود بمن نشان داد. نه چهار هزار صفحه بود و نه اوراق يك متری. من از نمونه‌هایی که سابقاً دیده بودم نوع کار او را می‌شناختم نخواستم آن تجدید ملاقات را به بحث بیفایده و رنجاندن دل آن بیچاره بیمار بگذرانم. او می‌خواست همه هشتصد نهصد غزلی را که در مجموع کتابهای چاپی دیوان حافظ به او نسبت داده‌اند با شرح تفسیر چاپ کند و در باب آنها بحث کند و هفت هشت هزار صفحه را بالاطائلات سیاه کند و سپس بگوید فلان غزلها (که ما از حالا می‌دانیم از حافظ نیست) بعقیده من که فرزادم از حافظ هست یا نیست، و ابیات فلان غزل بفلان نحو باید مرتب شود، و سابقینامه فلان طور قرینه‌سازی شود. عرض بنده این بود که در تصحیح متن غزلهای حافظ کاری به چاپهای مختلف نباید داشت و فقط بغزلهایی که در اقدم نسخ آمده باشد باید پرداخت که چهارصد و هفتاد یا هشتاد غزل بیشتر نیست و می‌گفتم نسخه‌های تحریر شده بین بیست و سی سال پس از مرگ حافظ بعلاوه یکی دو غزل که اینجا و آنجا در زمان حیات حافظ نقل شده است کافیتست، و می‌گفتم همه می‌دانند که تا فریب

دویست سال پس از مرگ حافظ هر چه غزل به او نسبت داده اند همان چهارصد و هفتاد یا هشتاد تا بوده است ، و می گفتم در تصحیح متن حافظ باید بهمان شیوه ای عمل کرد که تمام علمای عالم در همه جای دنیا در مورد این قبیل کارها بکار می برند و متون آثار شعرا و نویسندگان خود را بر طبق آن تصحیح و نشر می کنند ، و می گفتم بعقیده من تا کنون هر چه دیوان حافظ چاپ کرده اند هیچ یک باندازه چاپ مرحوم قزوینی به صحت نزدیک نبوده است و می گفتم (و هنوز هم معتقدم) که آقای فرزند مرد این کار نیست ، نه آن شیوه را می داند و نه اگر می دانست هرگز می توانست بآن عمل کند .

کینه تازه آقای فرزند باینده شاید ندانید از کجاست . پیشنهادی به دانشگاه رسید که حافظ او را چاپ کنند ، محول به رای انجمن تألیف و ترجمه شد ، بنده عضو آن انجمن بودم ، عرض کردم مثل سایر کتابهای دانشگاه متنی را که می خواهند چاپ کنند با حواشی و ملحقات که می گویند پنج مجلد خواهد شد به دانشگاه بیاورند ما بینیم تا در باب آن رأی بدهیم . معلوم شد که حاضر نیست و نمی توانند نشان بدهند حال آنکه بنا شده است دانشگاه پهلوی شیراز این دیوان حافظ فرزادی با حواشی فرزادیه را چاپ کند ، من مرده و شما زنده ، اگر هرگز چاپ شد و درآمد (که من بسیار شک دارم) شما هم مثل من خواهید دید . کاندرا ن صندوق جز لعنت نبود . (پایان)

مجله یغما

مناقشه لفظی دو دوست قدیم دانشمند موجب نهایت تأسف دوستان آن هاست . شکوه ها و گله های فرزند را از مینوی و جمال زاده و مرحوم نفیسی و دیگران بارها از خودش شنیده ام و بارها با عرض کرده ام اگر بجای این حرفها و بجای این که وقت خود را در تصحیح حافظ تباه کنی فقط و فقط تدریس کنی و شعر بگوئی از همه کارها بیهتر است زیرا حقیقه فرزند شاعری است استاد . باری ، وقتی فرزند به طهران آمد از مرحوم نفیسی که حقاً مردی نجیب و نیک فطرت بود درخواست کردم از فرزند استمالت کند و با کمال میل حاضر شد اما این ملاقات حاصل نشد

و باز بیاد دارم که در صحن دانشگاه مینوی وقتی فرزند را دید بسوی او دوید و خواست در آغوش کشدش و بیوسدش و فرزند بی لطفی کرد .

این دو موضوع را من خود واسطه بودم و مشاهده کردم . و اما در باب نسخه خیام که فرزند در مجله سیاه و سپید مطرح فرموده اطلاعاتی که دارم این است ، مرحوم استاد عباس اقبال آشتیانی نسخه ای از خیام داشت که به کتابخانه انگلستان برای فروش عرضه داشت .

شناسندگان نسخ قدیم در کتابخانه های انگلستان بسیارند و لا برای تواریح مجهز دارند . پس از آزمایش های شیمیائی در مرکب و کاغذ و تذهیب کتاب آن را خریدند ، گویا از

مینوی هم خواسته بودند که در این معامله نظر بدهد ، و مینوی هم نظر موافق داده است .
 فرزاد با این تصدیق مینوی در صحت کتاب مخالف است در صورتی که انگلیس ها نه بحرف
 فرزاد گوش داده اند و می دهند و نه بحرف مینوی ، و گول و فریب هم نمی خورند . اگر
 آقای فرزاد حقیقه معتقد است که انگلیس ها در این خرید مبنون شده اند آن نسخه را به شخص
 بنده که حبیب یغمائی هستم برگردانند و بهای آن را باز گیرند ، زیرا نه تنها اگر نسخه ای
 اصیل باشد بآن قیمت می ارزد بلکه اگر هنرمندانی در ایران پیدا شوند که نسخه ای از خیام با
 عبارات و خط و تذهیب شش هفت قرن پیش بسازند قیمتش بیشتر است ، و همین اعتراض را هم به
 استاد مینوی دارم که قابوس نامه فرای را ساختگی شناخت و در مجله یغما چاپ کرد و گویا
 اکنون به اشتباه خودش معترف است .

مقصود این است جعل نسخه قدیم بطوری که کتاب شناس های دنیا را با اشتباه اندازد
 امکان ندارد و اگر چنین هنرمندانی در ایران پیدا شوند من که دست مبارکشان را می بوسم .
 این جمله معترضه را هم عرض کنم که مرحوم عباس اقبال عقیده داشت که نسخه های قدیم فارسی
 را اگر بکتاب خانه های معروف دنیا انتقال دهند به مصلحت است . و می گفت اگر عکس بهترین
 نسخه را از کتابخانه بریتیش میوزیم بخواهی بامبلنی مختصر فوری برایت می فرستند اما اگر
 مثلاً از کتابخانه های معروف ایران و یا کتاب های شخصی عکسی بچند برابر قیمت بخواهی
 نمی دهند و چنان که مکرر آزمایش کرده ام درست می گفت .
 اما شخص بنده با عقیده استاد مرحوم اقبال سخت مخالفم و بهیچ روی موافقت ندارم که
 نسخه های خطی قدیم از ایران بیرون شود و گرچه به قیمتی گزاف خریداری کنند .
 دوستان توقع دارند که مناقشه لفظی دو استاد دوست به همین جا پایان پذیرد .

دختر چارقد سبزی

دیدم آن ماه دو هشت ساله گاه علوم انسانی و گو مهر فلک را بود سلاله
 بر کرد بنا گوش خویش بسته معجز چو بر اطراف ماه هاله
 کرد رخ کلکونش سبز معجز چون سبزه در بر گرفته لاله
 یا بادۀ یاقوت رنگ کوهی کس ریخته در زمردین پیاله
 بردمش نماز و زشرم افتاد خوی بر رخ او چون به لاله ژاله
 زین رسم که بوسند دست بانو دادم به لبم بوسه ای حواله
 زین جرأت و آن رفیق ، حالتی رفت کش وصف نکنجد به ده رساله
 دل در طمع می شد ، نگاه او گفت : آن بوسه ترا بس علی العجالة